

# جلد ثان

بجهت دفعه پد خود علی علیه السلام گفت **لَوْ لَمْ يَكُنْ لَوْ لَمْ يَكُنْ** بگر حسن برای علی نوحه میکند ای دل نوبز خون شوای دین خون  
 شد و فتنه خون رود از چشم آسمان کرد بدرد و ناله و غم زهره مشرق و چون آنحضرت برای پدر غریب خود نوحه  
 کرد و آن بود کسی بنویسد که در مقام آنحضرت برآید چون حدیث را شهید کردند حسن و حسین در ماتم پدر موافقت نمودند  
 برادر حسن زید بن علی جعفر کتاب بود که در مقام عداوت برآمد با آن بزرگوار انصاف امام حسن پدر خود را غسل داد و از  
 لب چشم آنحضرت غسل بگریافت بدن مطهرش و کفن پوشید بر نفس اطهرش و نماز بر کنار دبا ملائکه اما نه اینچند  
 مطهر را برداشته بنمودن بر و در آن حالت که بر آن جامه را چاک زده بود و مثال بگردن نموده بود و امر او اعیان و مائت  
 و اشراف ثمای همراه بودند و گریه و زاری نمودند تا آنکه برآمد آنحضرت را بسو مدفن و آن محلی بود که شرافت بان یافته  
 بود از آن جمع از عادی ملائکه کردند آنحضرت را از آنکه در ماتم پدر که بر آن چاک فرموده آنحضرت فرمود که حضرت بود  
 پیغمبر خدا بود در مصیبت هر دن که بر آن چاک زد و چندان گریه کردیم چه نمودند بلید و نظر دشمن فعل حسن قبیح است  
 هر چشم صفتی بر آنکه از عیب است چه گریه حسن زید مد مصیبت پدر بیست بود و بیشتر از آن گریه پیدا ما جدین است  
 در مصیبت پدر بزرگوارش حسن برای علی اگر چه گریه کرد پس **لَوْ لَمْ يَكُنْ** علی گریه برای حسین صد چندان گریه کرد  
 که بگویند که در ماتم گریه پیشت بیابان و کاه در زندان گریه و حضرت یعقوب و کاه چون بر سف گریه چوادم کاه چو  
 موسی عمران علی بن الحسین در موطن بیست با بجهت پدر عالم مقدار گریه با ما گریه آنحضرت و اندوه آن سرور بیشتر  
 از فرزندش امام حسن عسکری در شام محنت انجام **لَوْ لَمْ يَكُنْ** در شام شوم گریه شام نامهر میکرد از آن  
 که عدو بود و نظر گریه حکایت جانسوز شام را خون مهر و در چشم ای شیعه چون نظر ایشیچاد و ازده  
 و صفی حضرت رسالت چهار تن مستی علی بودند یکی که جناب با فدر الهی در قرآن نصر نفیس حضرت رسالت  
 فرموده در مدینه در همان بگردن بسنه بسو بویگر لعین بردند و در کوفه بتبع زهر آید داده کشند و یکی را  
 دو گریه بگریه بندگرا ن بستند و در کوفه بر طین بر او کشادند و در شام اراده فلان نمودند و وقتی که  
 اصل بیست رسالت را بغیر از آنحضرت می نبود و یکی دیگر که صاحب مقام رضا بود در مدینه اش حال خود  
 نکند باشند و مسکی را بر آنحضرت گذاشتند و نامهای غدا بر آن گذاشتند تا ناچار از موطن خود هجرت اختیار  
 نموده چون خوراسان بجز آسان آمد در طوس را جفا شهید کردند تا عثمان امام علی النقی است که انجابت  
 نژاد مدینه بسارم آوردند کاه در بر که سباعش با ندا خند و زمانی بقتلش میردا خند و کاه می مهره داد و مقام  
 استخفافش باز پیدا شد با عجز از دشمنان میفرمود **لَوْ لَمْ يَكُنْ** موسی فرعون برابر داشتند غام  
 شد که ماتم امام دهم بار الها بوازده امام که دست و لاف از آن ایشان گونا گونا مگردان و در وقت ترج  
 رواند با نام را بیکر ایشان گویا گردان همچو حاجی فاسم آن پاری که کاشن میزان بوم کاشن نزد تریش در خطه  
 کاشان بوم آنکه در فتنه از جهان سوکجان اندر وجود کاشن او را در جهان چون در جهان مهمان بوم  
**اللهم اغفر لهم ولنا بحق ائمتنا ساداتنا الاجار و احشرنا مع النبي و الوصی و اهل بیتنا الاطهار با غفار با شاد**

# مُصْنِبَاتُ حَسَنِ عَسْكَرِيٍّ

## مَجْلِسُ كِرَاةِ الْاِحْتِاجِ اِلَى حَسَنِ عَسْكَرِيٍّ عَلَيْهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ الْمَلَائِكَةِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ شهنشاهی راستیام که بر عسکر محبتش رسول حسن خلق حسن خلق عالی همتی است که بنود نامعد و صفات کالش افزون از حدیست و راهت سعادتش باطن جلالش عرشش ماس سالاری که از قبل عسکر اینها از آن همه آفر بر صند شهو آمد که در علم اول بود و از آن سبب نبوت را خاتم است که مقام آخرین نبی و نقرت با جز ذات هابونش کسی نزار بود اوست منوج بناج لولاک و طرا از افزای بساط اب خال المبعوث بکافه العباد المنصوحین بالهدایه والارشاد رسول مجید آگاه ما صدق اول ما خلق الله محمد مصطفی صلعم واله واصحابه لانتها المنور عبونه المودی بونه کاشف الاسرار و منبع الانوار و ابد القوم الی منازل الهدایه و فایده الی مقام الولا یه والی ولایت ولایت هادی طرفی هدایتناخ الرسول و زوج النبوج النبول نور الیقین اب السبطن **مولف** علی والی ملک شرع رسول شد کشور جاه و زوج نبول از آسمان رفت و شان که کواکب رخشان و جویها بون ائمه اطهار دران مشهور و نمایان آمد **مولف** بازده کواکب رخشان آمد ز اسماش نظر بر روشن نامور جمله زابادینا سر محمد سر علی و دو حسن جعفر صادق و موسی و حسین جمع کریم اندوه من اول حسن خلقی که مدفن پاکش در بقیع مدینه فردوس آراست و اخ حسن خلقی که مشهد معطرش بلده سمن رای است **مولف** ان حسن را اگر علی پدر است این حسن را محمد اشیر این اشیر خاتم است آبار ان پدر سرد است اینارا ان پدر افتاب اوج یقین این اشیر آسمان رفتن پدر ان حسن که زوج نبول پدر بن حسن عزیر رسول در جهان هر یک سرفرازند صاحبناج و جاه و اعزازند در جهان هر دو زار و مظلومند هر دو از ظلم و کینه مسمومند شد درم حال آن مظلوم که چنان شد ظلم و کین فتنه میکنم ازین انشاد داستان غمام عم بنیاد سر بر شرح حال جور و جفا جمله عشر کز او غم افزا نادل شبعه را کجا بکم دبه جمله سخا بکم از حسن فتنه کوم و از عین خون فشانم چو عزای حسین ناکریند دبهها از خون دجلها از فرات دین افزون ذکر مصیبت حسن مجتبی را بجدید میبایم از بیان مانم محنت افزای امایی که در بلده سمن رای عزیر و نهما نیز هر اهل جفا کشته شد تا شیعیان عزاداری جدش حسین را نازه مانند از استماع مصیبتان بزرگوار **مولف** انشای شبعه مانم حسن مجتبی است این ذکر غم سرد دل مصطفی است این شرح مصیبت حسن عسکری کنم بر این مناع چشم نورا مشرکم لؤلؤ بار و لعل بار و جان بکوش نازد و دلش ابدی را کشتی بکوش دل سوکر بلاست نور انکه همان از دشمنه بلا بکوش سمن رای بکنز لسته و خطرناک و درو نیست بشنا بپا چیت اگر لنگ و کور نیست در نردان کسی که دانش را چون صفامت این فریه مبارکه مانند کربلاست انجا اگر حسین بخواری بخوز طسید انجا حسن بزم کار شد شهید آه ازدمی که معتمد معتمد ز جور باز مر تاب نزد امام مبین رسید ذکر انجا ان امام عالیه مقام کنم که اسم سالی ان نوباره کشتن حسین مظلوم حسن است و مکتبی باو بجد است و القاب شریفش زکی هادی عسکری اسم و رسم و کنیت و لقب و سیرت و صورت و شهادت و سعادتش اشبه ناس بود بجد

بزرگوار خود ابو محمد زین العابدین علیه السلام را که از کلمات الهی المسموم المسموم المعصوم علی فرق میان انور و جده ناموران بود که مادر این  
 بزرگوار سیده زینب زمان است مادر جده نامور شریفه زینب علیها السلام نام مادران فاطمه طاهره زهر است اسم  
 ساری مادر این حدیث و بعضی از اسوسن و سبیل گفته اندان عقیقه کرده بود در نهان صلاح و ورع و پرهیزگاری  
**مؤلفه** یکی که سوسن خاموش این سخن باشد **مجموعه** علی مادر حسن باشد حدیث حضرت زهر است مادر است  
 که همچو حدیث خود انشاء مؤمن باشد از حضرت صادق مرویست که چون حکمت الهی اقتضای ایجاد امامی فرماید فطر  
 آبی از زیر پیشانی فرزند که برپوشد و کپاهی فرماید و ان فطره را پدران امام تناول نماید و نطفه شود در  
 مادر در ایام پدید چون شد و ان فطره را امام علی تقی فرمود و سوسن زینب عین آغوش ان کلین کریمه  
 امامت نطفه کلامه باغ رسالت امام حسن عسکری که مورث سبزی بوستان دین و این حضرت ختم المرسلین است  
 بقدر که پدید رسال دو سبب **دو سبب** در سبب پدید نیال وجودها بونش در هجرت هشتم ربیع الثانی که بهار پیشین است  
 بود حضرت در جو مبار سعادت سرمد جلوه کر آمد و حق سبحانه و تعالی کوز حکمت و خلقت مهتاب حلیه علم و  
 وفار را بان امام و الا بنار عنایت فرمود و از چراغ معرفت که در انجمن دل حقایق منزلت حضرت اغر و خیزد جمیع امور  
 عبادت مطلق و محققان امور در نظر انورش روشن بود **مؤلفه** مهد بود هزاران مسیح چاکر و قزین  
 بصورت زهد و عفاف مادر او حدیث مادر او زهره گفت این زهره است بود کواه بخوبی پشای ناسر این  
 دعوی مانند زهره زهر است که مادر حسن زینب علیها السلام است نام و نشان مولای خویش علی شوم کدام  
 حسن کدام علی ابو محمد کدام ابو محمد این حسنی که پسرش شهسوار مزار جاهدا لکنار است و منقریب منظر و  
 مهد پشای نخبه که برادر یک ناز مکر که شهادت و باعث نجات همت و سالکان طریق خود را هاد است  
**مؤلفه** شاه مدینه بار که کر بلا سیر سلطان مصطفی نیت نضی که عین حسین فتنه لب شکر بلا  
 زینب فزای عرش برین مفرقت او اسمان جاه در او اختران بی رخشنده نر زهره فروزنده سیر از صلب پاک  
 اطهر و نه امام شد پیدای امام جامع دانای و هنر دانی که کبست خانم انهار و زکار شاهی که باشد حسن عسکری  
 پیر پنهان بود ز دیده و از نور او عیان آثارش و حدیث بشارت هر نظر جولان گراشت سوسن کلم علیح و من  
 هر چند پازم نرسد نوسم سیر بکشم از فضایل با بش کم رقم چون شد نام از پدیش کوم از پیر صف  
 پدیر است پایش پیر تاج پدیر بشارت او کشته جلوه کر از آفتاب نور زاید و از چرخ آفتاب هر شب این  
 خال بخواب به بین سحر حضرت امام حسن عسکری آفتاب است که نورش مجمع انوار الهی است و حافظ شرع مطهر  
 رسالت پاهای در مصابیح القلوب است که راوی میگوید امام حسن عسکری روزی در آفتاب بدم سایه نداش جبریت  
 نمودم فرمود ای جهان ما نوریم و نور را سایه نباشد **مؤلفه** در عطا پنهان نباشد آفتاب نور را کی بود  
 مگر در حجاب حضرت منصور بود امامت از پدیر بزرگوار خود امام علی تقی و شاهد بر صد احادیث است  
 لا یحیی که از حضرت رسالت و شاه و لایسته و ابا و اجداد کرام ان امام عالم مقام ما نور است و ان حضرت پدیر

# شهادت امام حسن عسکری

۱۱۰

بزرگوارش و از ابن الرضا میگفتند زیرا که غمی صاحب مقام رضا واجبی و ارضی بودند این بابویه و دیگران روایت کرده اند که مردی از اهل قم نزد کرانی طلب پیام نموده که روزی حاضر شدم در مجلسی و جمله صفته بجا آمدن عبد الله که از اعدای اهل بیت رسالت و از جانب خلیفه مخالفت و الی اوفات و صدقات بود درم بین مذکور شد احوال سادات علوی که در ستمن رای بودند و مذمبهها ایشان و در بیزلیت ایشان در نزد خلفای هر زمان پس آمد که من در ستمن رای ندیدم کسی از سادات علوی را که مانند حسن زین علی عسکری باشد در زهد و ورع و زهد و عبادت و وفاداری و هایت عفت و جاوشرف و منزلت نزد خلفا و امر او سادات و سایر بنویهاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان او را تعظیم مینمودند و هم چنین امر او و ذرا و سایر اهل عسکری اصناف خلق در اعزاز و اکرام او وقفه فرستادند و من روزی بالاسریدر خود ایشان داده بودم در روز دیوان و ناگاه دیدم در بانان و خدمتکاران دیدند که ابن الرضا بر در خانه ایشان آمدند دیدم بصکال بلند گفت رخصت دهید آن بزرگوار را و او را مجلس در آورید ناگاه دیدم جوانی که داخل شد گفتم کوز کشاده چشم خوش نامش **نکوردی خوش بن مؤلف** جوهر و بیچهر آفتاب جوهر چشم و بلیت شهادت ناب جوانی زمره خوبی زبوسف موی و محبوبی بهر سرد قابل سروری زر و پشیمان نورین جلال و معانی در آن بزرگوار مشاهده نمودم که عقل جبران و دیده منبعی ان بود چون نظری درم بان بزرگوار افتاد از جای جست با استقبال شافت و بنوعی خفض جناح نمود که من هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت بنویهاشم را بر خلیفه یا فرزندان او بکند و چون نزد پادشاه رسید دست زدن آورد و درود و شکرها او را بوسید و دست او را گرفت و آورد و بر جای خود نشاند و باد مقام در خدمت نشینت با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکبک خطاب مینمود و جان خود و پیر و مادر خود را فدای او میکرد **ها نقی فدای تو هم** هم جان وی تار همت هین دهان جان بفرمان چون نوی دلبر دل فدای چون تویی جانان و من نجیب مینوم که آبا این بزرگوار کسبت احرام او این چنین از چپشت ناگاه در بانان آمدند که موفوق بی توفیق خلیفه آن زمان بود **مؤلف** نخست صبح عیان گشت و افتاب آمد که ناگهان بر خیزد شب عجایب آمد راجع زمان افتاب تابان بود خلیفه بود شب روز را نقی آمد با آنکه فاعله آن بود که همبکه مردم اسماع آمدن خلیفه نمایند بجهت احترام او بیرون روند پدیم از جای خود حرکت نکرد و رو بان در داشت و سخن میگفت تا آنکه بقانونیک بود پس اولان و خار مان مخصوص آمدند و از دو طرف صفت کشیدند و خلیفه داخل شد پدیم گفت که ای پسر در حال اگر خواهی بر خیز پد و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صفت ببرند که نظر دیاولان با و بنفند بر پدیم بظلمت ان بزرگوار برخواست میان پیشانی او را بوسید و روانه کرد و بعد با استقبال خلیفه رفت **مؤلف** چون نفس شوم را مبله هوا باشد پادار رو آرد چون دردمه من روی بر نیاید بدین داران احمد گوید که من از دیاولان پرسیدم که ان بزرگوار کی بود که پدیم این قدم مبالغه در اعزاز و اکرام او مینمود گفتند **بیت**

از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و او معروف است بنابین الرضا پس بختی من زیاده شد و تمام روز در فکر و بخت  
 و اضطراب بودم چون شب شد بیدم بعد از آنکه داشت بعد از نماز حقیقت نشسته مشغول دیدن کاغذها  
 عراض مردم شد که در روز خلیفه عرض نمایند من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بل اگر بخصت  
 دهی سؤال کنم چون دستور داد گفت ای پسر من که بودی که آمدی در چنین در فظیم و تعجیل او صبا لغه از  
 حد گذراند و جان خود و مادر و پسر خود را فدای او میکردی گفتا بفرزند این امام را فضا نشستی  
 ساعتی ساکت شد و گفتا بفرزند اگر خلافت از بنی عباس ببرد و کسی در بنی هاشم بغیر از این مرد سزاوار  
 نباشد چرا که او سزاوار خلافت است بسبب انصاف بدهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت و فقر و شرف  
 نسبت و علو حسب و سایر صفات کالیه و اگر میدید پسر او را میدید که در نهایت شرف و جلالت و فضیلت  
 بجانب علم و فضل و کمال از این سخنان که بیدم گفت خشم من زیاده شد و بر تفکر و بختی من افزود و بعد از آن  
 فحصر احوال او مینویسم و نشنیدم از امر او و عذرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر از ترفیع و توصیف  
 فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و هر او را بر بنی هاشم فضیلت میدادند و میگفتند که او امام را فضا  
 است پس قدر و منزلت او نزد من عظیم شد و در وقت شان او را دانستم زیرا که دوست دشمن بغیر از بنی و  
 بزرگی او چیزی نمیکشند یکی از اهل مجلس پرسید از حال برادرش جعفر گفت جعفر کیست کسی از احوال او سؤال  
 کند یا نام او را بانام امام حسن مفر و کند و جعفر مردی بود قاسق و فاجور شراب خوار بیکر بار و کشتی  
 او از سوائی و بدکاری و بیعقلی نندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و بدکار احوال آنحضرت بر کشت  
**حدیث در ذکر شهادت آنحضرت** حسن حسن حضا لان از کشتن پیمانته بلا نشسته که حضرت  
 کربا به احسن الخالقین بر ایشان موکل ساخته و بید قدرت او بر مفارقت و مساکر محبتش لوای توکل آنرا  
 در میان او پیمانته زهر بلا را اجر عمر چون شهد نوشند و خلعت مصابرت در بلیات را میراث و هجرت  
 پوشند و هم بصرون علی بلائه و پر خون بفضانه و منهم من هتوی باسم حبه امام المسموم شهید المعصوم  
**المحسن بن علی الزکی العسکری صلوات الله علیه و علی ابائه و ولدائه الذی غاب عن الاقطار و نور عبود الاخیر**  
**مؤلفان** این زبان هر که دانشا علم دانند در ذکر ما هم ما هم ذکر غم اند جهان کار من است غم  
 بکار مونس و پارسنت کرده ام این کار را از ان اختار کا بدم در روز بی پاری بکار سالها ما هم نگاری  
 با عزیزان عکسار کرده ام عزت شپردار از اکرم در عزاداری ایشان ما هم داستان تازه کویم هلا  
 همچو شرح فل شاه کربلا از حسن کویم حدیثی از عین اشکها برید چون حسین از حسن بر عسکرا هل بلا  
 قره العین شهید کربلا که خواهی ریخت خون از چشمش که خواهی شد ز غم خونین بگر که شنای خون  
 دل جایی ز عین داستان کویم از قتل حسین تا که کرد نازه سو سپهرات پادشاه از غم درین  
 دجله اجازت نمی چون فرات ز اشک خونین بر شاهل نبات سبط احمد افشار عالیین نور چشم حضرت زهرا

# مصیبات امام حسن عسکری

اول از شهادت حسن بن علی الزکی العسکری شتر دام سازم تا بنهاد صبر و طاقت شیعیان را بر اندازم و پیشه که  
چون امام الفقیه را در ستر من رای از زهر جفا شهید کردند و نوبت سالاری عسکر اسلام با امام حسن عسکری  
رسیدند حضرت اما تندید فرین جفا های جماعت ستمگر کردید بقول اهل تاریخ معتد عباسی و پیشه در قصد  
آنحضرت بود تا چون مدت بسپت نه سال از ولادت و شش سال از امامت آنحضرت گذشت زهری غصیل  
نمود و باضآن و مکر آنحضرت پیمود که اگر دره از ابر دل سنگ میکند اشک آب میشد **مواقف**  
از آن زهری که چون کردند ز کام حسن زهر باغ خلدا از سوز حکمتناحشر مینالد از آن زهری که چون کردند  
ز در حصار رضا از آن همیشه آسمان خون از شفق بر چهره مینالد چون آنحضرت آن زهر جفا را کشیدند  
بستر بخوری خوابیده آه روزگار نازه کردیم آن امامی که حسین بن علی در مائش جامه دید و فریاد و احسانه  
و افغان و آخاه بر کشید احمد بن عبدالله خاقان نقل کرده که چون پدم از زنجوری آنحضرت اطلاع یافت نزد خلیفه  
شناخت گفت آنحضرت را مرخص عارض شد آن غلام پیغمبر از معتمدان و مخصوصان خود را همراه کرد و یکی از آنها  
بجز خادم بود که از عمران خاصش مجسوم میشد و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم احوال آنحضرت باشند و  
بر احوال آن بزرگوار مطلع گردند و طیبی مقرر کرد که هر امداد و سپین نزد آن امام مبین شده متوجه معالجه  
بعد از دور و زخیر دادند که مرض آنحضرت صعب شده و ضعف و جو شرفش غالب آمده با امداد سوار شد و نزد آن  
حضرت رفت و اطباء را امر کرد که از ملازمت آنان عرش نشان دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفتند  
از علمای مشهور حاضر کرد آن که پیوسته نزد آنحضرت باشند و آن غلام اینها را برای این میگرداند که آن زهر را که با  
حضرت داده بودند معلوم نشود و چون چند روز از شهر ربيع الاول گذشت شاه با زروح شده نشین ازها  
ارواح امامت بر شاخسار بیابانی نشین نموده بدو عالم فانی فرمود و از دام وجو ستمکاران رهائی یافت **حک**  
آنحضرت در یاد جمعه هشتم ربيع الاول بود و در شب همان روز تمامها بدست مبارک با اهل مدینه نشین  
و در آنشب کسی حاضر نبود در نزد آن بزرگوار مگر صیغه کنیز آنحضرت و عقید غلام و جناب صاحب الزمان **علیه**  
صلوات الله الملك للنان و حضرت اما اعظم الهی و مواریث پیغمبران و کتب اسلمی حضرت رسالت را بجز  
صاحب الامر داد و آن بزرگوار را بصبر و شکیبائی و وعده ثوابهای نامناهی تسکین داد و وداع عباد الهی  
کرد تا صبح و چون وقت با امداد شد آب خواست بخند و وضو فرمود و آب طلبید که با مصطک جوشانیده  
بودند چون آوردند فلح را گرفت و از شدت مرض دستش میلزید و فلح بیدانهای مبارکش میخورد و چون  
ناول فرمود روح مفلسش بعالم فرس بران نمود و آنحضرت حدیثی در مهر پرورد خود را در سال پیش  
فرشاده بود و خبر وفات خود را و وقوع فتنهای بعد از خود را با و داده بودند و چون خبر شهادت آنحضرت  
منتشر شد قیامتی در آن دیار ظاهر کردید که عقل گفت روزگار نازه کرد مصیبت سرور کاپنان و مفر موجود  
و از امام حسن بن علی **علیه** جمیع بازارها مطلق ماند و صغیر و کبیر و وضع شریف خلایق بجز آن بر کزیده خالق جمع **شد**

عبدالله بن خافان که وزیر بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه از نبی هاشم و علویان بجهیزان  
 امام زمان حاضر شدند و آن روز مسلم چون صحرای قبا مشرف بود از کثرت ناله و نوحه و شیون و گریه و بدتر از  
 روز رحلت امام حسن عسکری روز شهادت امام حسین بود در صحرای کربلا چون از غسل و کفن آنحضرت  
 شدند خلیفه ابوعلی را فرستاد که با آنحضرت نماز گذارد ابوعلی نزدیک جنازه آمد و کفن از روی مبارک آن بزرگوار  
 ابرار دور کرد که نظر کند ای نبی هاشم و وزرا و اشراف بر بدن اطهار این بزرگوار و بداند که در فراس خورده  
 یافتند بابت حاصل شود خلیفه را از کشتن امام حسن پس نماز آنحضرت را رساناد و معتمد فدح بر بساط خلافت  
 نشنا پیشیا معتمد عباسی نیز مرجه حسن بن علی را کشت و از برای دفع تشیع خلق ظاهر آبا وجود عدوان طغی  
 انکار میکرد و نلامتی بیجا بکار می آورد که مردم او را قاتل فرزند امام و امام ندانند فانلان حسین مظلوم آن معتمد  
 را بی پرده در صحرای کربلا از ضرب شمشیر و نیزه کشتند و سر آنرا بر سر نیزه جدا کردند و اهل پیش را اسیر نمودند و  
 شهر و دیار بدیار بردند و مباحات میکردند از کشتن حسین کافر می گواه میخواستند کفار را با اینکه من اول بیجا بیابان  
 کبریا نمانم غلاری جز میخوانند که رگام را پراز طلا کن ای زید که من کار بزرگ و سالار قوم را ساختم زید میگفت  
 که کجا پند مشایخ بنی امیه تا به بنی سید که من چگونه کشته بدر و چنین را خواشم این زید را بخر من بود که من بساط  
 پیش در کوفه آراشم الفقه بفرست اطهر آنسر و در ابعدا از نماز و انعام بجهیز آوردند و در پهلوئی والد ماجد  
 بزرگوارش دفن کردند و نغز به داری آنحضرت مخصوص بود جمعی از دوستان و موالیان و گروهی که با ما  
 ان بزرگوار داشتند و بقیه الله فی الارضین و حجه الله علی الخلق جمعین حضرت صاحب الزمان مسنون و ماد  
 امام حسن از محل شهادت فرزند و در شبا هفت نام داشته است نام داری انسر و بمانم داری جدش جگر گوشه  
 حضرت خیر البشر امام حسین که بعد از اسیر کردن اهل ظاهر در کربلائی پر بلا کسی نبود که بمانم داری آن  
 حضرت پیام نماید امام زین العابدین اسیر عرش دستگیر بله ملائکه و جیان بگردان صحرانوحه کر بودند  
 چنانچه منقول شده و آورده اند که عبود کاروان از آن بیابان شد و با ایشان زن یهودیه بود که با شوهر متوفی  
 سفر بودند در کار فرات منزل کردند زن در بستر راحت خفت و مشوش از خواب برخاست و کفن خود را گفت که  
 خواب هولناکی دیدم و دنیا آشفته عالم و میدانم این چه زمین است بر زمین ما برویم و در این بیابان ساعتی  
 نمانم بلکه کشتایشی بگریختی خاطر من رسد چو رفتند دیدند که مرغان بسیار در هوا پر واز میکنند و زمین می آیند  
 و بالا میروند و صداهای غریب میشنوند که گو با فمیده میشد که بنوحه داری و مانم دارند زن با کفن خود  
 گفت که این مرغان از چه بجه در این زمین جمع شده اند و از برای چیست که چنین ضحان و خروش دارند بیابان  
 نزدیک برویم و خبری معلوم نمائیم چون با کفن رفتند دیدند که در دامن آن شوره زار از کشتهگان کل با  
 بسیار خوار و ذار افتاده نمای پیکر ایشان بجا و خوز آغشته و کوب خاکی بیدک ایشان از مشک عجب  
 برداشته اند چون داخل فلکاه شدند اول بحیم شریف کودک تیر خورده رسیده بد که شهر از ایشان تیر

# شهادت امام حسن عسکری

خورد و چون غنچه شکفته برآمده اسنان فداقره پر خون را برداشته در حساره خود را بر کوی او گذاشت  
و گفت **مولف** تا آنکه نونی لاله کدام چمن شکوفه چمن کشته بگویم چو لاله پیکر زان پاکابرس خوف  
نور است حال چنین حال مادرش چونست کشته تو یقین اهلک و دین نیست هیچ مناسک را بگوید این کفن  
اگر نبوده ز مادر و پدر بچای که نماندند از دست ظلم پیشه بچای خیر داشتند که بر او کرده کفن پرورد  
گشاده اندکان ستم بدوش پیکر خیر داشتند که پستان مادرش را بشیر مانند بود که دادند پسرش از ستر خیر  
نماندند که بایش کلمه طور وقت کلمه طور و فاصح دارفانت ز رو عشو سر افزای و ستم خود بر او  
هر آن چیزهای اوست خود بغیر و ستم بودش بهر دینت هر چه داشت بجز دوست دل از آن کند بجز کفری  
بود این کل بچار بدو ستم کرد و وفار مهر نثار دندان گوید را بغل گرفتند و بکشکان نهاد و در میان آنها  
بکشند از هر یک بکشند علامتی از آن میدید و محقر میبوی **مولف** یکی داد پدرش جانی و جوانی  
قدیر را بود چنان دانستگان زیننده شمشاد بود البتة شک نازده داماد یکی داد بدین چون آفتابی  
جدا دست بدوش مشکابی عیان نزد عقل او را که سفاقت و لب نشند او مقبول اعلامش چون  
بغش علی اکبر کشید یافت که عزیز پسر او سعد را از حیدران بیان گرفتار اهل طغیان بدن او را باره پاوه کرده اند  
پسین بیان از نهادها بکشند نقش غمی از ظلم فکر بر لوح خاطر مینوشند و بغیر است بیافنگه هر در سپهر زیند  
و شان اختری در ملکان پیمان و ابقان سر زد بودند **مولف** یکی داد پدرش جانی و جوانی یکی داد  
پوستی یکی داد بدو بقوتش که ناکاه نظرش بیکر غم در خون چاک غم بر خسر و لولاک را فکار از زیند آید حال  
افراد سپهری بد زخم نواظرش از شماره افزون مهری بد منکسف در کوف خون بالای دایش بر اسی سرو باغ  
عظمت جلال اما از تیشه جور مخالفان از پا قاده پیکر خورشید آرایش بد رستی مهر سپهر شوک و اقبال لیکن  
بها از سر نهاد **مولف** هیچ خاک اندر بد مهری طیان اندر زمین و الا سپهری سپهری ز جاهدان  
فرین ز خوشین در از شماره زن بخواه از مشاهده نواظرش از بزرگوار و دود از نهادش بر خواست زمین  
کران و خربین فشت از زمین بان کشته کان و گرفتاران بیایان کر بشت خاک زمین را از آب دیده خود نر کرد از بس  
کر بشت چشم برش اندان زمین خاکی مانند خشک که از غم بگریخت از بسبار کبر از هوش رفت و کینتر خوانون را  
بهوش بچینه خود بر گردانید و خود در پای جامه او خفت بعد از ساعتی زن هوش آمد بد که جماعتی شمعها و  
مشعلها افزون داخل قلکاه شدند آغاز نوحه و زاری کردند خوان کینتر را بیدار کرد و گفت بر خیز که کویا ایضا  
نقش از کشته کان بر سر ایشان آمده اند پس با اتفاق جاریه قتلکاه شدند بدینکه جمعی سر را برهنه در و در نظر  
سالاد کشته کان و نیز در ایشان بر سر میزند و حسین میگویند پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید  
پس گفت ای حاجت بگویند که شما کیسید و این کشته کان کیسند که کشته ما شما ایشان و نغز به داری چون شما ندیده  
ایشان گفتند ای زن **مولف** این کشته کان ز غم زینال پیمبرند بر سر دران اهل جهان جمله سر و دند

خیر داشت که این غنچه را بر او  
شکوفه چمن کین چاره است  
خیر داشت که دشمن جو باقی  
و خط این بر خندان داد این



هر یک برینه اند و ناز پیران هر یک بعد از همه خلوت برزند سالارشان حسین علی سبط مصطفی است کس  
 حملان عرش همه بند پرورند مخالفان جد و پدرش او را بشتم کشند بالباشند و شکم کرسنه این کشتهگان  
 فرزندان و برادران و دوستان و احباب اصحاب او بند و ما جماعت جنایم که بغیر پداری او آمده ایم پس زین <sup>بش</sup>  
 و مدهوش و چران بجا مانده بود که در عالم کاشف مشاهده نمود که صدای از آسمان رسید که یکی میگفت که رأ  
 دید که دیده زنان عالمان و مادر شهیدان میآید پس تخی از آسمان فرود آمد و در آن سوزن ماه در بودند  
 یکی از آنها بعظمت و جلال بر هر برتری داشت و ناله و زاری بسیار میکرد چون نزدیک آن نقش مطهر ششانش  
 بچرخ آمد و برخواست از راه حلقوم صدا داد و گفت ای مادر معدوم دار که دستی ندارم که در آغوشش در آید  
 و جانی که در راه وفاست سپارم آن من به سردر شکا بخبرش زهر او در کمر پداری بود ناگاه تخت بکفر فرود آمد  
 و در آن چند تن از انبیا بودند یکی محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و آنحضرت با هر یک تکلیم نمودند و  
 در آن صراحت داد که کوفایم **مَنْ كَرِهَ اِحْوَالَ سَعَادَاتِ اَنْصَارِ فَهَيْسَا بِاِشْدَانِ اللَّهِ وَاَنَا الْبَرُّ رَاجِعُونَ**  
**مَالِكِ عَيْبِ شَهَادِ وِ سُلْطَانِ بَرِ اَمَانَتِ كَرَامَتِ حُجَّتِ الْحَسَنِ الْمَهْدِيِّ صَا**  
**النَّبَا وِ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ بَسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُنَانِ**  
 دارای ممالک هستی بود و فرمان فرمای فالیم عیب شهود پنهانکه آثار جلالتش در عرصه کفنی پیدایش  
 مسنوب که انوار جمالش از هر مودی هویداست شایسته حد و ستایش و شایان شکر و پناش است که  
 مقربانش از انظار مسنور و نزدیکانش از ابصار دور مقربانش با مخصوصا فرین مخصوصا نش با مقربان هم <sup>تشن</sup>  
 کوردلان پنیایش را بنیند پنیایشی کورالنه نشینند مبانه دوستان و دشمنانش بس مجابست زیرا  
 که دشمنش ظلمت و دوستش آفتابست عالی شان عن الادراک و الافکار و احمج عن العقول و الابصار و مجد  
 جهان عدالت و خاتم نصر رسالت رسول مختار و شهسوار مضار جاهل الکفار رانف و در و نرسنه که  
 لالی مجرد وجودش هر یک طراز اقزای دهیم جو و در در بای جودش نازک آرای شهریان را مالک وجودند <sup>یعنی</sup>  
 حضرت خیر الانام محمد عریه علیه الصلوة والسلام و علی وصیه سابق الاسلام علی بن ابیطالب صلوات الله و  
 سلامه علیه و علی ذرینه العصومین الطاهرین که هر یک در سپهر علم و عمل از در عالم صور و معنی  
 فصل الخطابند خاتمشان است که خاتم انبیاد و حق او فرموده **لَوْ لَمْ يَتَوَقَّعْ مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا يَوْمٌ وَاَحَدٌ لَطَوَّلَ**  
**اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِّنْ وَلَدِي اِسْمُهُ اِسْمِي وَ كُنْيَتُهُ كُنْيَتِي اَشْبَهَ النَّارِ فِي خَلْقًا وَ خَلْقًا**  
**بِمَلَأَ الْاَرْضَ قِسْطًا وَاَعْدَلَ كَمَا مَلِئْتُ ظُلْمًا وَاَجْرًا اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنْ اَوْلِيَاءِهِ وَ صَبَّرَنَا مِنَ الْمُسْتَوْبِرِينَ**  
**بِاَنْوَارِ وِلَايَةِ اللَّهِ تَعَالَى نَوْرِ عِبُونِ نَبِيِّ رَجَائِهِ وَاَرْقَعَ عَلَيَّ رُؤْسَنَا لَوْ اَدَّ جَلَالِهِ وَاَجْعَلَنَا مِنَ الشُّهَدَاءِ بَيْنَ يَدَيْهِ**  
**وَاَرْجِعْنَا بَعْدَ اَلْوَقَايَةِ اِلَى اَيْلُوْلِنَا** در اقلیم سخن من شهریارم بانگشت و قلم معجز نکارم بمن کرد  
 آسمان از مهریاری نمودم مدفن ماثم نکاری ز خون کردم زخم احوال اشاه که از ماهی غش بگرفتند اما

# احوال حضرت قائم

۱۱۶

رفتم کردم باه و در دوافسوس روانها از شاه کشور طوس ز احوال امامان سرسبز است نوشتم دانها  
بکر و کاست کون دارم هوای آنکه دلشاد تمام دانسان شادی نشاد سخن گویم ز نخل باغ ایمان خا  
جوسبار فضل عرفان ز شاهی کاغذ اهل جود است خدو کشور غیب شهود است معنی صورتها و  
انفانت بصورت معنی فصل الخطاب است ز خیل انبیا از آدم و نوح سر اسطالبتن با حضرت روح بود انصاف  
افعال سرمد نظر مستند اجلال احد باوشد ختم در عالم ولایت بائینی که بر احد رسالت حرمش خلوت غیب  
الضویف ز امکان پیش و کثرت از جویست و جود او بری از شک و در پیاست معنی ان پاک او ز عیانت  
دو پای او که بسیار ازای غیبت زمین و آسمان دان پای بر پشت چو دست کسی در آسین است و در پرورد  
از او ایوان دینست ز چشم خلق در ظاهر هانست نیز عقل در باطن عیانست بر روز از آسمان او دانست خرا  
روان حکش ز ماهی هفت فلما جهان یک نظر او در پای آست فلک یک ذره و او افتابست بر سر کشته در عالم غلظت  
بهر که کشته در وادی دلپست جانش مجا کر و بیانست جانش جای جان جانست **حدیث ولایت**  
با سعادت آن بزرگوار در شب پانزدهم شهر شعبان المعظم در سال دو و بیست و پنجاه و پنجم هجری در سمرقند واقع شد  
و این شب شیعی است که مستعد در عوض شب قدر که حضرت رسالت پناه داده با اهل بیت طهارت و فرزندان شاه ولایت گرا  
فرموده شیعی است که کشته میشود درها جود و اخینا و مغفرت و رحمت تو بر و نعمت و کلام نعمت اعظم است از ولادت  
آنحضرت و ولادت این مولود مغفرتست بسبب اینکه در بیست و نهمین روز از ماه شعبان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
پایان تو بر و رحمتست بسبب اینکه در این شب حبیبها و تعالی ما بر زد کنا هان گذشته و آینده اهل تکبیر و تهلیل و استغفار  
در این شب بسبب ولادت آن بزرگوار **اللهم جوبلینا هیده و مولودها التي اذ فضلها فضلك فتمت کلمتك صیدا**  
**وعدا لا ابدل لک لکلماتک ولا معقب الا بالک ادرک بنا ایا مة و ظهوره و فی امة و اجعلنا من انصاره و اقرننا**  
**بشاره لؤلؤ فی درین شب هر که بختش یار باشد بطاعتش محراب باشد بود اینها با اهل مناجات**  
تمام ذکرش استغفار باشد و اسازد خدا حاجات او اگر اندک اگر بسیار باشد زیارت کند از سر و پا  
که سبط الحمد مختار باشد حسین از سر و شب نده داران که ذکرها مشرب شوار باشد چو هادی ایشان را  
مغز آید محبت چید کرار باشد برای بیدار دلان روشن ضمیر محفی و مسنور نماید که این فقیر در شب  
پانزدهم شهر شعبان سنه هزار و دویست و هجری عبد از نل و نده عای خضر با یکی از برادران نامی خود که مستی  
مجنون است و توجه زیارتش در مظلومان شدیم و چون از نماز از زیارتش فراق باقیم در معبد عابد  
که از آنهاشان برادر گرامی و بنات مولانا محمد باقر مجلسی بود بخواب رفتم در عالم واقع یکی مرا خبر داد که ما  
تو در سمرقند بجوی بغلان موضع افتاده شبانان بعبادتنا و شتاقتم و او را در سمرقند باقیم چنان ماندیم  
کسی گفتند خوش دار که او را سعادت روی داده است از اینست که شاه نشسته لبان بعبادتنا و آمد  
بمشایب آنحضرت رفت درین گفتگو بودیم که او را در بیست و نهمین روز از ماه شعبان امیر المؤمنین

دیدم که بصدع شرف می آمد با عشرت و شاد و شغف می آمد مریم صفت از بیب مقلد خندان چون  
 ز کعبه بخت می آمد نیز او دویدم و گریبان آغاز شکایت کردم که ای مادر چه شده مهربانی تو با فرزند می گشت  
 در آرزوی دیدار آن بزرگوار است و چه میشد که چون بشرف خدمت آنحضرت رسیدم متنی میگردیدم که  
 ساعتی در بنمکان توقف فرماید و فاش آرزوی مرا از شرف لقای سترنا فرآید زبان مشکوه گوید  
 میگردیدم که مادر در غضب من نگرینت و گفت ای پسر ایامام در حکم مام تو بود که او را امر بنوقف نامیم  
 مؤلف این حرف بود ز خود کنیزان بنویسند شاید محفل عزیزان نبود من بنده و خواجده خواجده ای اهل  
 این بنده ز جلد به تمیزان نبود من بگره دادم مادر بفراغت بر بستر راحت تکبیر و در شد شخصی از اکابرین  
 گفت دلخوش دار که اینک من ترا بخدمت آن امام اجازت میباید این بگفت و هادی را هادی آمد و بر برد بر سرانکه  
 نزد او پاسبانی آنخانه فرمود و سر قرین حضرت روح الامین بود پس در را گشود و مرا امر بدخول فرمود داخل  
 شدم چه دیدم مؤلف دیدم که نشسته سرورین آنمختر خاندان پاسبن ان قبله مقبلان اطباب  
 چون شمع میان جمع اصحاب چون داخل شدم سلام کردم و گفتم یا معشر المسلمین ای کرم مولای حسین بن ابیالمؤمنین  
 پس ثانی اصحاب و بیان برکننده ربابا بگریه کردند و گفتند همامولنا و مقنداناسیدالظلومین و بسط خبر  
 مؤلف اینست که مختر جهانست خورشید سپهر عز و شاد است این سرور دران دین است فرزندان  
 مؤمنان است این است حسین فخر عالم نوباوه بوستان خاتم با اختیار دست بدعا برداشتم و گفتم یا خدا یا  
 بخوان فرزند طاهر که برکت و وسعت عصمت ایمان و امان ما را از باد کن حق که دعای من بامین آنحضرت فرین  
 شد ناگاه دیدم کسی در میان ظهر اهل دین ایستاده آنحضرت را بصیافت دعوت مینماید و مسئول او بقبول  
 فرین شدنم باین طبع پیش رفتم و منمقی این سعادت شدم آنحضرت فرمود که دلشاد دار که وقتش بخانه نوح  
 آمد و کان مرا نشد که آنوقت وقت و داع جسم و جان و رفتن از این جهانست پس آنحضرت سخن بسیار فرمود که ذکر  
 در قوه زبان قلم حقیقت جهان نیست این سعادت در شب ولود مسعود فرزند عزیز آنحضرت بحجه الله و  
 از برای این حقرا افناد پس معلوم شد که آتش مغرب و رحمت و توبه است پدید بزرگوار آنحضرت عیسی بن علی بن  
 علی الرضا است و مادر مهر منظر لاله چمن عصمت هزار جبر خواتون دختر شیوه عا فرزند قصیروم است و مادر آنخوا  
 از فرزندان شمع و القفاست شمعون از او صاحب حضرت عیسی است مؤلف است مهدی پدید  
 مسیح مادرش در دینه و شان مریم است آنسج آسمان فریجی این زمریم در خدارنا فلام است  
 آن عزیز حضرت خیر البشر این عروس بسط فخر عالم است هر چه گویم و صفات از اسنیش هر چه خوانم  
 مدحش اینرا است راست گویم بهتر از این فاطمه فاش گویم بهتر از آن خانم است بشیر برده فرقی که از  
 بشاوت یافتگان و فرزندان ابوتی انصار است میگوید که من در سر من دای از صاحبان اسرار امامین  
 همامین حسن علی بن محمد بن علی الرضا بودم و شرف داشتم از همسایگی آن دو آفتاب جهان ناب بود

# احوال حضرت قائم ع

۱۱۸

امام علی النقی که صدر آرای سدره بود کا نور غلام را با حصان فرستاد چون رفتیم و در محفل بنو نشا  
نشتم آنحضرت فرمود که ای بشر تو از اولاد انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است چون  
عل اصناد بوده ابد من و از اخبار میکنم و مشرف میکنم بفضیلتی که بسبب آن سبقت گیری در ولایت ما بر شما  
و نور بر اونی مطلع میکنم و بجزیدن کتبی میفرستم که خوانین جهان و حوریان جهان را بخند متکاری و مباحث  
باشند پس آن زیبا فری اوج و قلم نامه محظفر نک و بهر مهر آثار مرتین ساخت و کشته ندی هر دو آورد و در آن  
دو پنداشته بود و فرمود بکبر این نامه زرداد منوچه بغداد شود در چاشنی فلان روز بر سر جبه حاضر شود  
کشتهها اسپران بنا حله رسد کتبی چند در آنهاست خواهی دید که جمعی از مشران که وکلای امرای بنی عباسند  
و چند نفر از جوانان عرب بجهت خریدن جواری آمده اند از دور نظر کن بر برده فروشی که غروبین بزید نام دارد و از  
برای مشران ظاهر سازد کتبی که بفلان صفت آراسته است دو جامه حور کند پوشیده است و امتناع  
مینماید از مشران و دست گذاشتن بر <sup>نظرون</sup> **ملو لعل** مشرک کرد عارض چون خورشیدش شیخ سرخویشو  
مانعش از فرط حیا دست انداخته بدامان عفاقتش نرسد برده از صورت او در نکشد باد صبا آن مشو بلقظرد  
سخن میگوید و معنی الفاظش اینست که ای برده عفاقت در پد شد یکی از خیل مشران آن مهر آسمان چلا  
بسپردم خریدار شود کتبی که دردم شود و گوید اگر بزی حضرت سلمان باشی بلقبی صفت شو و رضای تو  
شد مال خود را ضایع مکن و بهای من مده بزبان حال گوید **ملو لعل** من کل جزایار من باشد چو خار  
خار را موی بود در شوره زار باغ باشد مکن سرو من جای نرسد نیشک در چمن برده فروش گوید  
که من از برای تو چه چاره کنم کتبی که گوید بقیل مکن و البته باید که از برای من مشرک بهم رسد که من او را غیب  
باشم و اعتماد بدانت او داشته باشم **ملو لعل** ز لقا از پی پوسف مغرب سوی مصر آمد از ویناقت  
روز مری آمد بسواو عزیزانش بغزت خواستند شد هابل که غیز از وصل جانانش نبود آرزوی او  
پس ای بشر بیزد صاحب او شو و بگو نامم با منست که یکی از اکابر نکاشته مرا بجزیدن او کاشته و در آن نامه  
بلفظ فرنگی محامد و شرف و کرم و سخاوت خود را درج کرده این نامه را باوده اگر راغب باشد از برای صاحب  
نامه خریداری بنام او را بشیر فرموده آنحضرت روانه بغداد شد و واقع شد آنچه حضرت فرمود و گفتگو  
نامه نامه نکار را برده فروش اظهار کرد و گفت **ملو لعل** من است این بلقبی من چون همد و این نامه را  
سو بلقبی از سلمان زمان آورده ام فی غلط کفتم بسوی جسم زاری از وفا راست گویم راستی روح روان  
آورده ام تا بسو خاکبان از آسمان فصل الخطاب با پیام از جان جسم ناثوان آورده ام برده فروش  
نامه را گرفت و آن مرصبه داد **ملو لعل** چو دید آن نامه را آن سر آزاد ز قید بندگی کرد آزاد ز کس  
زاله بر کلید نور بخت نثارش را بسوی عقد کهر بخت بر چنان خطی نرسد نظر کرد که چون دیدش از آب  
دیده نکرده زدیج دل کهر بخت در آن چمن را بر میبارد باران پس خندان شد و کبریا گفت ای

**مؤلف** در کربلا و فاس و روم خواستن از جهان بریم من آن زهره کرد و عفا که بود هر فلک شکر  
 البته مرا با صاحب این نام در فروش و بخدا سوگند که اگر مرا با و ضرر و شی خود را هلاک خواهم کرد و بزبان حال بگفت  
**مؤلف** عزیزم کنند از روی بازارم که شد عزیز از او شوی خریدارم سزد که زهره کتیر سزای من باشد  
 که نور دیده زهر است در جهان بدم پس برده فروش فروخت و بیشتر خریدار افکار زنان زمان و ناموس خانم پیغمبر  
 صد فکرم و لایب و فلک آفتاب هدایت راهمان بهائیکه امام فرموده و دلشاد بجزه که در بغداد گرفتند و آورد  
 و آن بجزه و بنیاد از وصول مقدم آن غیرت حور بان رشک افزای فصیحان و جان شدند و در جلد را فر کوز  
 از خوبی وجود آن نهال جو بیار هنر حاصل کرده اما نا آن زلفهای دوران بجزه درآمد و در عرض راه مکرر نامه را میر  
 می آورد و بسو سپید و باز در بغل میگذاشت و لحظه از شوق آرام و آسایش نداشت بلیث وعده وصل چو شو <sup>بیک</sup>  
 آتش شوق نیز ز کردد بشر میگوید که باز در بجزه آن نامه را از بغل بیرون آورد و بوسید و بوسید و بزبان حال بگفت  
**مؤلف** نه مهر نامه این مهر است خود مهر است این سپهر از نسی با بیکان رخسند مهر است <sup>ن</sup> مرا فلک از دنیا  
 بس غزون او دراز بوسف شد زهی بخندان عروسی را که او را بار و مهر است این گفت ای محرمه نامه نو پس را ندیده  
 از چیست که صد بار بوسه بنامه او میدی گفت **مؤلف** که بگویم بانو حرف از راستی دانکه او مهر جهان راستی  
 که بگویم آنچه را من سپید ام زانچه اندر راه حق نمیده ام کربلای را سئو من کبیم روز و شب آشفته حال از چپیم  
 میر و از سر تا بی شبهه هوش ساعتی بگذار بر حرف تو گوش آفتاب فیض آل بونراب هست عالم تا به مثل آفتاب آنکه  
 در تردن باشد او امام احترامش فرضا شد بر تمام میناید خلق را راه نجات که بود در کعبه پادرسو منان بر تمام  
 خلق اندازد نظر در جهان از آخر تا با آخر هر که را بیند که در ره قابل است فیض لطف بقریش شامل است در بی  
 بد او را بنا شد بقرین در عراق است و کند کار چینی ای بشر من دختر شو عای سپر قصر روم و مادرم ساپله <sup>شعرون</sup>  
 الصفا جواری حضرت عیسی است در ملک صورت و کشو معنی پدر و مادرم ملک و ملکه اند جدم خواست که مرا  
 برادر زاده خود تزویج نماید ای چینی آراست ایمن آرایش قستان و سپیدان از رهبانان از امر هفتصد <sup>امیر</sup>  
 از اکابر و عساکر چهار هزار جوان و پسر نخبه مکمل بجوهر شین از برای بزبان کریم نشین مرتب داشت <sup>مجلس</sup>  
 نامه و داماد را دلشاد بر تخت نشاند که بختش بلند است و چلباسها و بنهاد در دور تخت چید که شادی آن از <sup>جمله</sup>  
**مؤلف** در نظر آن بخت از دیر تر سابقش بود هر کسی در آن مکان فارغ ز کار خویش بود اندان مجلس فرد  
 چنان آریاب کمال حیرت و حجابان از اهل مجلس پیش بود چون اسافه منو حیرت لاوت ایچله اربعه آمدند  
 و خواستند که با این مثلین دو عم زاده را بیغم عطف بندند که ناگاه نزل در ارکان تخت و بساط بهم رسید  
 بگوی تخت درخت و ریشه نشاط کجفت اصنام سرنگون افتادند و داماد دکنون و مخزون و بهوش از تو  
 این واقعه نکشان منغیر و اعضا بشان نزل کرد **مؤلف** فرود بخت قستان نامی روس زفر زه  
 بجاده پرسند روس بزبانشان بنزد جدم بدرخواست برخواست که ما را بحال نشستن اینجلس نیست که این

# حالات اقامت عصر

۱۲۰

واقعه لالت میکند که بزودگی مسیح زایل شود جدم صواب صلاح در آن دانست که مرید در زاده دیگر  
بند چون از نوباط چیدند و ضاع بوضع اول بدند نما می چهرت نمودند و فرود خورد و درین خواب **مؤلف**  
بدان استر ایضاً عیانت که ستر می اندین سودا نهانست شدند و با فکر بجهله ما بوس از امریکه دانستند منجوس  
و قوع آن امر را از غوشتان دور بردارند و دانستند که از سفانت سعادت نمند پسند که سلیمان شاد در شمار  
و فرید و فرزند در سلک خدم بناید بلقب خادمی سرایش با بجهله افتخار خواهد مریم بجز از وزی غنمش با بجهله اشهار  
**مؤلف** می فرود هم از او آوازند و زرد خرد آن بکاخ اسما این در سرای بو تراب لعل با غنم بود کجینه کجوشا  
نور داسکن بود و منیر آفتاب الفقه مردم منفرد شدند و جدم غنم و خیزن بجز مرید شد و پرده ها جلاک و بخت  
چون شب آمد و من بخواب شدم روز اقبال مرید و زکر حضرت مسیح شعور را در خواب دیدم که در کاخ جدم جمع شده  
با حوار یون و علم سبزی از نور وضع نمودند که در فغلتش با ذات العو برای میگرد **مؤلف** می پدید آمد و در عرو شد انگار  
بخاک آثار کرده و ن کشت پیدا شدن آن فطری که جدم داشت مسکن چو بیخ چارمین از مهر روشن بنا که دیدم آن صو  
جلالت نور شد ز خورشید رسالت محمدان فرزند و دنیا فرزند در درجه جاه از مسیحا بهرامش می از مهر <sup>افزون</sup>  
فرزند در درجه از عبی شعون نو کفلی آسمانی بو آنجا مرتب از مهر دل آرا به پیرامون آن خورشید از ماه  
کوا که با فرزند از ماه درجا حضرت مصطفی را دیدم که با علی رضوی و فرزند آن نور فدم خوشتر آن منظر  
رفیع را روشن کردند و مسیح اصحاب از روضه عظیم و اجلال با استقبال آن بر کن بدکان ذوالجلال شناختند پس مسیح  
دست در کمرین حضرت رسالت در آورد و حضرت رسالت فرمود که با روح الله من آمده که ملکه فرزند و صبی نو  
شعور با این فرزند غریب خود ز روح غایب و اشاره کرد بسو امام حسن عسکری فرزند آن سعادت مند که تو ای ثانی  
اورا بمن دادی **مؤلف** می در خواب آمد بخت پیدار که در خواب افتابم شد پیدار بمن ناپید و شب آفتاب  
که اندر دل غاندم صبر نابی من دل با خنده آن عزیز مصر حسن جمال بودم که دیدم مسیح بجای شعون نو جبر فرمود  
و فرمود که ای شعون شع سعادت در آنجمن بود و زمان تو روشن شد و شرف در جهانی بسبب پیوندان بکار  
نور و آورد و پیوندکن رحم خود را با رحم آل محمد و فرزند آن حضرت رسالت پیر ایشان شاد شدند آن  
مراتب من از خواب را آن عشق پیدار شد **مؤلف** می در خواب من پیدار کاش من خواب  
بخت من پیدار بود داشتم در خواب چشم بقرین کان مرشد بنده دار بار بود اما از خوف جدم و پند خوا  
خود را با کسی اظهار نمی کردم و کوه عشق آن در دوج عصمت را در کجینه دل حسرت مثل غمخیزن پیدا شدم و با  
خیال با قوت لعل آن لؤلؤ بجز رسالت فونی بکام من نرسید و فون صبر و طافناز من فون کردید **مؤلف**  
خیال لعل آن از زنده با قوت مراتب بوازان جهان قوت نما ناز بجا غیر از جهانی ز عشق و وسوسه شد بد  
هلاک شدم بیمار عشق تو دلدار پدید داشتم و بخورد و بیمار طبیب آورد جدم زهر جا بجز اندر  
علامه صد سها دمیگر بمن انصاف از دوج دل می کشند آن انصاف بمرح اگر جلالت رحلم چکانند

نو کفوا تر اندر من فشانند مثنی از سگین صفای من پیش مثنی سودای عشقم پیش از پیش بهر عشق  
 غمخیزم فرودی بغیر از عشق هر از م بودی چو مستی که آید نالش آب ز سونق آب باشد زین آب  
 حدیثی برای ناب گوید علی خورش را از آب جوید مرا که عشق از آب بردی چو مستی که از آب بردی  
 فزون چو مستی اندد لایند که نکند دردی این غم فزون بلای نکس که او بیچاره عشق است کند یاد رخو کین کا  
 عشق است بغیر از عشق کز بر نکند دانی که بخش جان بعین جان سنان که آرد غم قرین را چنین شاد و ملک  
 روم زینسان سوختند نماید شهر بغدادش سر لب بنهند در میان دجله آبی فرو شنندش با این کترین خندان  
 با بسو عزت عزیزان کندان بقرین اندر کترینی بجزگاه عزیزان بس عزیزی عزیزان را عزیزی میدهد عشق بهر آنکه  
 چیزی میدهد اگر عزت دهد مگر کار کرد و کز نه کارها دشوار کرد ز عشق آمد مگر صاحب حاج بی حاج محنت مست  
 علی داری ملک او کشف شد قرین دولت و عزت و شرف شد ز فقر عشق سالار شهیدان گذشت از هر چه بود آن  
 غیر جانان میان و دل خراب را بد شد ز برین شادمان تا کربلا شد میان بهر شهادت ملک برینست بحق پویش چون  
 از خوشین رست شنیدم که وقت جان سپار ز حق پکی سپیدش بهر ابدی که ای سر خلیفم حق گذران  
 سر سر کرده عشقش عاران چه عینها که درد دوران کشید بر او عشق خوابها که دیدک جفا دیدک جزای آن وفاها  
 وفا کردن پس از این نوشته است ز ما مردی خواهی طلب کن اگر گذشت آغاز طریب کن شنیدم گفت مقصود من اینست  
 بو چیزی که نزد و شنیدم گوشت ز خون جگر تمنای ندارم چو خوشتر کند در محو بسیارم با امید صالک و سبک  
 ز بند و بند منی کشنا آزاد اگر از همت عشق الهی بود چگونه سالار جان بازان چنین جانفشان منم و قطع نظر  
 از علاقی که هر کرد و بافتک انصار و بجای اینها شراری آورد **لعل عشقش مدد نمود که با خاطر فکار**  
 یکن نماند ز خون و نماند از قوت محبت چو کان عشق و دست کوی سبوی بوزن خاصان کرد کار عشق  
 روز ز لاجرا انتهر کند پوسف نموده از مغربش بمصر آمد و در درگاه شاه زنان را بهوای حسین از ملک مجاز اسپر  
 چون سر از کربان مجاز آورد قفس را همچون لیلی کند و چون خیمه بر صحنه مجاز زندا حداد در بارگاه محمودی بنای  
 ابا زکند های **ما غراما قال المؤلف** ز می حسن خدای بقرین که کار او بود عشق آفرینی کوی در جلو  
 اندر دلیلی که سازد قفس را همچون زمیلی ز پوسف خود تمنای کرد آغاز ز لاجرا کند هنگامها ساز نمود  
 کرد از شیرین چیلانو فناد اندر هو مها جان خسرو بیک پر تو چو سلمی را پاراست سنگی سخن اند نو بهر شد  
 بغیر اینها چون جلوه فرمود بار با جفت کشت مشهود ازان فرمود احد من بلقی که نادانند از باب معانی  
 چشم اهل معنی این هویتا که حق دران شد برابر پیداست خوشا چشم هر ارباب پیش که دیدندش فرزند از آفرینش  
 یلانی کرد به نگو نکند دانی که از یک لفظ با بی صد معانی ز احدی احد یکیم فرقت جهانی اندان یکیم غرقیت  
 نبوی را دران نه جز و کس محمد بنانند جز علی کس اگر کوی علی نفس نبی حدیثی نفسی کوی چو پیش  
 بگردن سخن چو زمره است احادیثی که اندیشان زمره است یکی ابطال با فاش از آنها بود مشهور لفظ من اذاما

# حالات اهل عصمت

۱۲۲

حسن فرزند جوان جانست حسین لشکر باستانست حسین آفتاب باوج پیش جهان جو فرزندش  
 شوی که زنده بازوی محبت به نیروی فاجوکان هست ربو از مکانش سر بر کوی دلازمه او در آن کوی  
 سر کرده اهل و نواز مکه اهدا کسی را غیر او پیش محل جلوه حس الهی است ظهور عشق در او هر چه خوا  
 غلام عاشقان چنان کارش بکار عشق بازی عشق پایش با بینی که او در عشق جهان داد چنان عاشقان جان میخوان  
 اگر اینست کار عشق باز بود راه جانان عشق بازان کند عشاق را عاشق آید تا که اندر عاشقی چو اولست  
 مرادمان در عشق لاله کار است سر شکم آب چشم لاله کار است نخواهد شد تمام این لاله کاری دلا از نکرش او هر چه داری  
 بیان کن فضا بهار پایش ز خواش کوی هم پیدایش ز کس خوانون گفت ای بشر چون اطبا از معالجه من علاج  
 شدند حاتم از علاج درد من مابوس کرد بهما لطف و مهرانی او در حق من پیش از پیش بود در وقت که  
 ای نور چشم من آباد خاطر من هیچ آرزوی هست که برای تو بعل آورم گفتم شکفته و از آزار اسیران مسلمانان  
 بر دار بلکه مسیح و مادرش من عافیتی بخشید چون چنین کرد اندک صحتی از نمود اظهار کردم و قلب طعمای خود  
 شادمان شده دیگر اسیران مسلمانان گرامی میداشت بعد از چهارده روز که هلال اقبال بدر تمام شد  
 زهره آسمان عصمت فاطمه زهرا در خواب بدم که بیدار آمد و مرید باهرا بخور همراه او بودند زهرا <sup>طلعت</sup>  
 در خواب بدم که خورشید را در سیدار بجان فروغ ندید **مؤلف** فرغ آفتاب آمد عیان از زهره زهرا  
 که گفتا خورشید را در آسمان اخضران زهرا سهارا اگر بنام حضرت زهرا کسی خواند فروغ او فروغ کرد  
 ز روی بیضا اگر مریم کنیز اوست در عالم خوشامیرم اگر عیسی غلام اوست در دوران خوشا عیسی  
 پس مریم رو بمن کرد و گفت این خوانون بهترین زنان عالمیان مادر شوهر تو امام حسن عسکری است **مؤلف**  
 این صد فکر نور و بهاست کوه کعبه مهر و وفاست غل با خورشید و سرور است مؤمنان حسن عسکری  
 پس پیش زخم و بیا من مبارکش دست افکنم و کرشم و راست گویم قاش گفتیم که ای اصل درخت صفات نهال بر  
 امام حسن عسکری من جفا میکنند از بدین من ایامنا ایاز افکار آبا به بضر بنام همان شکوه نمودم فرمود که  
 ای کس بوهنوز مشرک و فرزند من موحدان از مذمت بر سپان با این اسلام نیانی البته از وصول وصال  
 او محروم باشی و اینک خواهر مریم دختر عمران حاضر است که من نیازی مجویم بسو خدا از بدین زنا اگر بنا  
 خدا مرید و عیسی مرا مجوی و وصال امام حسن را بخواهی قبول اسلام کن و بگو اشهدان لا اله الا الله و  
 اشهدان محمد رسول الله چون ایند و کلمه را گفتیم مرا بپسند خود چسباید و دلاری داد و فرمود اکنون <sup>منظر</sup>  
 فرزندم باش که وی را بسو تو منفرستم **مؤلف** ندویم زک ظلمت از دلنا نور حق آید چو شد آینه  
 صافی اندران رو گویند چو شیشه کردیش از عذار شاهد خاطر بکک قدر شاد غازه نوحه آید  
 چون بیدار شدیم کلمه طیبه را بر زبان میارند و انتظار وصول وصال آن مهر بهر آمال را میکشیدیم تاب  
 در آمد **مؤلف** مرا و شب بوشب بود روز که مهر پیشانی تا که بر روز چو شب آمد و روز چشم <sup>مخوف</sup>

از این سبب



چگونه

بیشتر از هر چهره ام آفتاب بچشم من آفتاب بر از روز بود ششم بهتر از روز نور و زبو که در شب مرا بخت  
 بیدار شد شبانگاه بادمین بار شد مرا شمع بزم آمد آفتاب بخواب جلالش شب به هزار آفتاب شد  
 از لعلهای خوشتر که از بوسه بود محبوبتر ز لعلهای آفتاب این احرام که بوسه شود شوهر را غلام  
 ز لعلهای آن که دردم سوخچهر به از بوسه انداخت بر من چو مهر چو حسن از دل بر بناب سها بودم آمد  
 آفتاب مشکاب نمودم با نمانه چهر که از من بر یک برای چه مهر کجا رو بود ای لعل روح و ای روان حضرت  
 که بعد از گرفتاری من بخش جان بوسه مثال ز لعلها صفتیم بخت فراق انصال داری اول وفا تو که چندانکه  
 دل بود چون مهر سخن کردم سسنامدی بیاری من گریان شکایت از هجران میکردم آنحضرت خندان فرمود  
 که تو هنوز مشرک بودی با من سبب من از تو دوری میکردم حال که موحد شدی تا زمان وصال ظاهر شد  
 نزد تو خواهم آمد و تا حال بشو نکند شکر که مقابله آرام جان نزد من نیاید و چون روز شو جهان درد بدام  
 به بیداری چو شب ناراست چون شب در آید روز دولت آشکارا **لعل** به بیداری نیاید درد در آید  
 که آرام دل را بر است در خواب بخوابم دولت بیدار باشد که در شب بخت من بیدار باشد مرا شد بخت  
 اندر خواب بیدار بشو خوردشیدن آید بیدار به بیداری مرا که تاب باشد که بخت ز کس اندر خواب  
 بشو گفته است که گفتم از سرای شهرهای اسپری افتادی گفت بشو از شها که افتابم طالع و انوار خسا  
 حسن از مطلع مرادم ساطع آمد من فرمود که در فلان روز جلال لشکری بزم مسلمانان فرستد و خود  
 در عقب و در نو خود را در میان کنیزان بپنداز به پیشی که ترا نشناسند از چه جلدت رویت شوا فلان  
 را در چنان کردم طلعه لشکر اسلام بجا بر خوردند و ما را اسپر کردند و آخر کار من آن بود که دیدم و نال حال  
 جز بگو کسی ندانسته که من دختر پادشاه زاده ام و مرد پیری که من در قیمت حصه او شدم از من پرسید  
 ای پچانه چمن حیا چه نام داری گفتم ز کس گفت این نام کنیز است **لعل** عزیزان کس که جوید در کتبی  
 چون کس در باض دین عزیز می کسی کواهل عصمت و اکبر است چون کس در باض دین عزیز است بگردون  
 زهره از آفتاب نهر که باشد صاحب ابوان زهره چون کس خار شد و گلشن عشق عزیز در آمان عشق  
 چو در بر آفتاب ابوان شاهی فزون شد قدرش از همه نامهای کون در بارگاه جاه شاه است کون  
 در آسمان فضل ماه است نهان شاهی که در هر روز و بوم است روان حکمش ملک مصر دردم است پوشا  
 که گاه مثل آسمان است بهر ماه حکم او در آن است بود شاهی که گردون بنده او است دلا اهل عجب نند  
 او است بصورت مدح در اقتدار است بمعنی مخزن اسرار است عروس مجله ناموس کبری است باز  
 او نیست که هست نه است بشو گفت گفتم این عجب است که نواز اهل فرنگ و زبان عرب در اینک میدان گفت  
 حیدم از بسپار محبت که با من داشت زن مشرعی را که عرب بود و زبان فرنگی نیز میدانست کاشت که هر صبح  
 شام می آمد و لعل عرب را بمن می آموخت تا آنکه زبانم با این لعل جاری شد **لعل** بمن لفظ عرب آموختند

# حالات امام عصر

۱۲۴

از آنکه می باید شنشاه عرب را بانوی دولت سرایانم سرای افشار آفرینش را منم بانو بکلزار امامت عند لب  
خوش نوابانم بشر آورده است که چون سینه زان زمان را در سر من رای عیدت مصداق سر من رای مردم  
آنحضرت را همین که نظر بر او افتاد فرمود چه گونه خداوند ناموز کار بود و آموخت غریب بن اسلام را و مذلت  
ایشن بضاری با شرف و نبرد کواری محمد و ال محمد را عرض نمود که باین رسول الله چه گونه وصف کنم چیزی را  
که تو بدان اطلاع بهر داری از من آن معدن فتوت فرمود که میخواهم گرامی دارم تو را و نوازشی تمام کدام  
بشر است تو را که ده هزار اشرفی بود هم با بشر فانی قرن سازم گفت اینم زنده اشرف کائنات شرف الشفان  
شمار هزار مرتبه از اشرف بهتر است **مولف** اشرف فانی و شرف بانی است آنچه باقیست بجز از فانی  
نزد آنکه که من اهل و فانی آنچه باقیست بگذرد ز صفا آن قبله مقبلان و بشارت دهنده مؤمنان فرمود  
بشارت باد تو را بفرزندی که شرق و غرب جهان را بشغیر نماید و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم پر شد با  
گفت خدا پند شوم آنفرزند از کج بود و پدید آمدن پدر او کیست فرمود آنکه حضرت رسالت نور انجیل و خواستگار نمود  
که حضرت مسیح و صی و نیر ابعده که در آوردند گفت فرزند نبرد کواری امام حسن عسکری فرمود او را پیشناسی گفت  
چو آنشاسم مگر از شبی که جده ات فاطمه زهرا را بشرف اسلام در آورد شبی که شد است که بدین من پدید آمد  
بنک پیشناسم **حدیث بر بیان زفاف کریم خوانی** و تولد حضرت فاطمه صلوات الله و سلامه  
عنه مخصوصا بنفست هو و متوا لاشیا که در چین صورت انسان که مصداق احسن تعویب است نفس زکونیم  
کشیده و هوشیار از ازان ساغر سینه بخشیده کاح شرح آفرینش را بغایم ذات فاطمه آورده و سلسله عدل  
را درین در وجود او **مولف** اخذ و ندیکه لطفش را بهم است عجب او بر خلافت فاطمه است او بود  
پنهان و نایبای او که نباشد کور و بکش نام است او عیانت منی بیندکش زان سبب هادی بدین نام است  
اوست مظهر ذات جامع صفات ماصدق با عبد اطمنی اجلك علی **مولف** عزیزان کوهن مثل کردار کیست در کیفی  
هان و اشکار ای عیان در دیده بپنای عقل ای همان از چشم خلق روزگار نابکی اندر عظام منی کور شد  
چشم پراه انتظار نابکی باشد همان اندر بنام تیغ خون زینر بوعنی ذوالفقار آن دو پیکر پیکر هم فعل آن هلا  
شکل بیخ ابدار مایه آرایش خلق جهان باعث آسایش اندر روزگار کج ولیکن راست او کار عدل چون نگاه  
نخرو زکار نام و فخری شاه آنکه داد از نگاه کج دو معوج را فرار هم سپهر را کون کج بنا هم جفا ظلم جوی کمال  
آنکه باشد جای شرع مبین شاه عالم پرست چهار ناکه باشد ظلم کثیر اهل کفر ناکه باشد عدل را از او مدار  
عدل با داز پایش مستقیم ظلم با دازیم با پیش در فرار ناظرو قائم ال رسول دولتش پیوسته باشد اسنوار  
چون بشر ز جین را بچو سوسوسن بوسان امامت علی النبی آورد و بر عفا پیدا و در جلاک شان انور عالمیا افزود  
آن زیبا بچمن سدره بکا فور غلام خود فرمود که ای محزن جواهر محبت و ولایت خواهر من حکیم خوانون را اعلام کن که پند  
چون خادم نزد آن خوانون شد و آمد و نظرش بر جبین خوانون که کلین جبار و بچانه جبین صفا بود افتاد از مزید

عظمت و سکنه و وفار او چهرت نمود امام علی رضی الله عنه که او خواهر او را غنیمت نامید و او را **مؤلفه** این بود و چون میگویم  
 که جای گوهر است این بوی جی که مهر انور او را اخراست این بود اناسین کش پنجه موسی ازاو چون بید  
 در حجاب از شرم مهر انور است کمرازاو در عفاف و زهد امام عیسی است بهرازاو در کرامت دختر پیغمبر است  
 در ریاض اجنبی این چشم بینا ز کرامت در سپهر اعتلا این ماه تابان اخراست ای خواهر این همان کنیز است که  
 میگویم حکمه خوانون او را در بر گرفت و بیست نوازش کرد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا بیا و با ما  
 خود و واجبات و نشهارا با و بیاموز که او زوجه فرزندم امام حسن عسکری و مادر صاحب الامر است پس حکمه  
 خوانون او را بر تو و منوچه تعلیم دادند پس و این حضرت خیر المرسلین **مؤلفه** پس از آنکه زمانی با  
 فرزندم چو دادش از بیب نخل ریاض حضرت زهرا زهرم قدر او افزو چون میداد نزدش یکی فرزند صدقه  
 خوبتر از حضرت عیسی چه فرزندش برین غم نوا بپنجه چه فرزندش بشوکت کشور دین را جهان دارا **مؤلفه**  
 چدره زهر عصمت انشاهی که در حلم و شجاعت مثل سبطین است انغولا بود در زهد چون بجا دانند علم  
 چون بافر بگفت حضرت صادق بفرزند حضرت موسی در اقلیم رضا مثل رضا در جو فرزندش جو ادا ان افتخار  
 صلحان همت والا علی سپهر حسن صورت امام مهدی هادی که ربابان عدالت را بدست خود کند بر پا  
 بار الها چون بتدعال و وصی او و دختر او و پازده امام از سلب اطهر وصی او که این سرکشکاو ادعای این را در ظهور  
 ان امام منوچه و حضرت فاطمه و حضرت زهرا و در کردان و از انضا ان امام اخبار کن محقه بحق اجداد و آباء حکمه خوانون  
 مفر ما بد که دور و فرزند هر سپهر و در امام حسن عسکری بجانه من تشریف آورد **مؤلفه** کوی من شد انما  
 آفتاب آمد ران آفتاب اوج دین با صلح ثواب آمد ران بود در پای عفاف و نولو عصمت درش راست و  
 چو آفتاب آفتاب آمد ران پس نظر بوی جز خبر خوانون آفکند نظر بند **مؤلفه** بچشمی بد ز کس را کل کلزار بنکوی  
 که ز کس در چین بنید سحر کاها ن بروی کل خوش آن ساعت که بر دارد نسیم صبح در کلشن ز رخسار کل ز کس نقاب طریقه  
 پس عرض کردم که ای نور چشم برادر من برادر اگر شمار امیل بسو او باشد او را بخدمت شما فرستم آنحضرت فرمود که ای  
 نگاه من از تو بخت بود زیرا که دین زودی حضرت اوست و فغانی از او فرزند ز کوی بیرون آورد که عالم را پر از عدل  
 کند بعد از آنکه پراز جور و ستم شده باشد گفتیم بفرستم او را بخدمت شما گفتناز پد ز کوی کوارم رخصت بکس  
 حکمه خوانون گوید که جامه ها خود را پوشیدم و بجانم برادر و امام خود شدم و سلام و نشستم بآنکه سخن  
 بگویم آنحضرت از باب اعجاز فرمود ای خواهر زینب ای محبه فرزندم حسن بفرست عرض نمودم که ای بولا من از برای  
 چنین مطلبی آمدم فرمود خدا میخواسته که ترا نیز بهره عظمی در این ثوابه هد و واسطه انکار کرد پس  
 بر کشتم و منوچه شد و زفات آمدن فنون و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند و ایشان  
 نقل مکان بسرای برادر امام علی رضی الله عنه نمودند **مؤلفه** زهره را با مشغول آمدن دوسرانی هزاران  
 میزان و حوث کشت ظاهر بر همه ارباب عقل قدرش و اجمالی **مؤلفه** قدرش ظاهر شد و وقتیکه تمام شد

# احوال امام عصر

اسباب ایجاد امامی که بقای او سبب بقای عالم و عالمی است و تمام شد او بیکه در طور امام علی النقی ثبت  
صیقل بود و آنحضرت بآب تمام و انجام آن امور اهتمام نماید پس در دعای عالم فانی فرموده دارای عالم غیب شهوت  
مفوق شد با امام همام و الامام فرزند حضرت استدانام امام حسن عسکری حکیم جوانون میگوید که من هر روز  
بعد از آنکه خدمت برادر میفرستم بعد از آن امام بشو و سر و راز با علم و هنر میبندم روزی چو او در شدم نزد  
نزد من آمد و خواست کفش از پای من بکشید من نگذاشتم و گفتم تو آن جوانون من و سینه زان زمین و من باید جان  
دل خدمت کنم ترا **مولف** قدرتی بود که جویش همه را جان کند فطره را در جگر جان افکند جان کند از  
زمین روید شجر از آسمان بار در مطر خاکی را ز جگر کند خاک را در جان کند از زمره نضای منسوبه پدید آورد  
که بخند و من در جهان بخند و من از خوانند و امام زمان از خوانند جهانش دانند چون امام حسن عسکری سخن میباشند مرا  
در مقام احترام او پذیرم و ایضا خیر الله خیر این عصر نزدیک غروب است امام حسن هشتم بیچاره جوان  
گفتم جامه همام را بیاور که بروم آنحضرت فرمود ایضا شبی که درین شب متولد میشود فرزند یک حق تعالی از او  
پیکند و زنده میگرداند زمین را با علم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشروع کفر و ضلالت گفتم از کی فرمود  
از نرسیدن من تعجب کردم زیرا که در او هیچ اثری نماند پس بر جیم شکم و پیش از نرسیدن من هیچ کوشه اثری نماند  
پس بر کشتم و عرض نمودم که من اثری در نماند حضرت بیستم فرمود و گفتم چون صبح نظر میشود اثری بر او ظاهر میشود  
مثل او مثل مادر موسی است که نماند و لادین هیچ نشانی او ظاهر نگردد و احد بر حال او مطلع نشد زیرا که فرعون  
شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حضرت فرمود که حمل او سپاس بفرمان در شکم نماند در دل او  
و از دم بیرون نمی آید بلکه از بدن مادران بیرون می آید زیرا که ما نور خداست و چراغ و کشف و نجاست از ماد و کربانند  
حکیم جوانون گوید که نزد نرسیدن و این احوال با او گفتم گفت آن جوانون هیچ اثری در خود مشاهده نمیکنم پس شیب آنجا  
ماندم و اظفار کردم و نزد نرسیدن خواستم و هر ساعتی از او خبر میفرستم و او بحال خوابیده بود و هر ساعتی از او خبر میفرستم  
و چون در این شب پیش از شهای دیگر بنام محمد بر خواستم و چون فارغ شدم و بنام نرسیدن نرسیدن نرسیدن و نرسیدن  
ساخت و نماز شب را بجا آورد و چون صبح کاذب طلوع کرده بود نزدیک شد که در خاطر مشکلی پدید آید از وعده آنحضرت  
فرموده بود ناگاه امام حسن از حجره خود صدازد که ایضا شکم کن که وقتش رسیده است درین حال در نرسیدن اضطراب  
کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را خواندم حضرت آواز داد که سوره قل در برابر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری  
گفت ظاهر شد آنچه مولا میفرموده بود و چون من شروع بقرآن نمودم شنیدم که آن طفل با من همراهی میکند در خواندن  
و بمن سلام کرد و من نرسیدم پس امام حسن صدازد که بخت مکن از قدرتی الهی که حصص خود را بداند ما را بخت  
گو یا میگرداند و ما را در نرسیدن کی بخت خود ساخت در زمین چون کلام آنحضرت تمام شد نرسیدن از چشم من غایب شد  
گو یا پرده میان من و او حایل کرد پس فریاد آوردم و در امام آوردم و گفتم **مولف** بی پرده پیروده شد  
فغان مهر پوشید پرده مهر را چه گر ماه تو در نقاب ماند دیگر که افکنی بر او مهر فرمود ایضا بر کرد که

اوراد رجای خود خواهم دید چون بر کشم آئینه پر نشین را مانند مهر فرزان بر جای خود دیدم که نوری در آنجا  
 کرده است از مهر پیش و آفتابی دیدم اوراد پیش **مولف** بر آورد چون از اضمهر مهر می شد بچشم جهان جلوه  
 که از جلوه روی آفتاب رو با شدار رخ کشد در نقاب بگود کی دیدم اندر سجود بنکر خداوند معبود بود  
 چو عیبی که در عهد کفین بجوی در سخن در نه با خوشن چو چشم خردیدش اندر سجود بگفتا که آمد بی در چو  
 سرای امامت مال حرم بچشم جهان کشش محرم که میلاد جد شد آنکال پان جهان شد در آن اختر تابان  
 نوگفتی که مولود آن مؤمن بود مثل مولود پاک حسن ز نور و به اغریت نیرتین چو رخسار شاه شهیدان <sup>حسین</sup>  
 سجودش آئین سجاد بود که در ربه او خضر عباد بود با و صادی آثار باقر چنان که توانی از نور موسی <sup>عیان</sup>  
 محمد جمال و علی اقتدار کرد بود نور حسن آشکار بل این چنین سردی قائم است کرد عدل اندر جهان دیدم  
 که مانند اجداد و الانبار از آن نور خوا آمد آشکار دیده ام نکشت سبایه را با سمان بلند کرد و گفت شهیدان لا اله  
 الا الله و شهیدان محمد رسول الله و ان علیا ولی الله پس یک ملک امامان را نام برد و شمرده تا بنام نامی خود آنحضرت رسید  
 گفت اللهم انجز لی وعدی و اتم لی امری ثبت طانی و املا الارضی عدلا و قسطا بنور خداوند او عده نصرت که بر من فرمودی  
 و فاکن و لم یر خلافت و امامت مرا تمام کن و اسبلا و انقام مرا با دشمنان ثابت گردان و بر کن زمین را از عدل و داد و از  
 شده است که چون حضرت صاحب الامر مولود شد نور از او ساطع گردید و با قاف آسمان چون شد و مرغان سفید آسمان  
 بزیر آمدند و بالهای خود را بر سر او بدن و در آنحضرت میمالیدند و بر او میگردیدند **مولف** زین مولدش پاک و مبارک بود  
 ملک بد و در شهر ناز بود چو آمدند و در فلک رو چو فلک و اطلو جهان ناز بود پس امام حسن عسکری از زاد  
 که ایضا فرزند را در بر کبر و سبوح من با و در هر موده امام او را بر گرفت و بر دم و آنحضرت ناف بریده و خنجر کرده بود و پا  
 و پاکیزه بود و بر ذراع راستش نوشته بود و جواد الحق و ذوق الباطلان الباطل کان زهوا فاهین که نظر آنحضرت بر خفا  
 کثیرا افوارید افتاد سلام کرد و پدید بر کوارش او را گرفت و زبان مبارک بر مرد و دیده اش مالید و در دهان مرد  
 گوش زبانه کرد **مولف** زبان بیدید و گوش و دهان او گرداند که حق بگوید حق بشنود به بند حق پس او را گرفت  
 دست چپ نشاند دست راست بر آتش و مالید و گفت این زنده بقدر حق است یعنی بگوید آنحضرت گفت اعوذ  
 بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و زبانه من علی الذین استضعفوا فی الارض و بحکم الوارثین و  
 نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهم الی الجحیم و این آیه است که در شان آنحضرت و آیهی دیگر  
 نازل شده و ترجمه ظاهر لفظش اینست که بخوام منت گذارم بر جماعتی که ایشانرا استمکاران در زمین ذلیل گردانید  
 اند و بگردانم ایشانرا پیشوایان دین و وارثان زمین و تمکن و اسبلا بچشم ایشانرا در زمین و بنام بابی کرد  
 عمر و لشکرهای ایشان از امامان آنچه حد میگردند پس حضرت الامر صلوات فرستاد بر حضرت رسالت و آبا  
 خود ناپدید نامور پس از هوامرغان بسپا تر یک سر حضرت آمدند و امام حسن یکی از آنها را فرمود که بر دار این  
 طفل را و بنکو محافظ کن و هر چه بدوزد بگردان و در او را مرغ گرفت حضرت صاحب الامر را و بسوی

امیر المؤمنین

# احوال حضرت قائم

آسمان پر از کرد و سپهر مرغان از عیب آفرین ها بون قال پر از کردند امام حسن فرمود سپردم فرزندم بان کسی که مادر موسی موسی و با و سپرد چشم زکس کران نخل چمن امامت فرمود که در خوش دار که شیر از ایشان غیر نخوا خورد و بزودی او را بسوی تو بر گردانند چنانچه موسی از مادر او آوردند چنانکه حضرت فرموده است که برگردانیدم بسوی نبوی مادر نادی او از بدن فرزند و روشن کرد حکیمه پرسید که این مرغ که بود روح القدس که موکل است با اطفال ایشان را سو افرو سپردند از جانب خدا و نگاه میدارند از خطا و زینت میدهند بعلم حکیمه خوانون میگویند که بعد از چهل روز نزد آنحضرت شدم طفلی دیدم در میان خانه راه میرود و دو ساله میبود و غیرت ماه چهارده شده بود و چهل روز از عمرش پیش کنشده بود امام حسن تبسم کرد و گفتند که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان که امام باشند بخلاف سایر اطفال نشوونما میکنند بگناه ایشان چون یکساله دیگر اند و تشنگم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت میکنند <sup>چهل</sup> حکیمه خوانون هر روز بگریه بخدمت امام میرسید و آن بزرگوار را میدید و چند روز قبل از وفات آنحضرت صاحب الامر را بصورت مرد کاملی دید و او را شناخت از امام پرسید که ای برادر این کیست فرمود این محمد توفیق ز جبرائیل خلیفه من است بعد از من و غیر بیمن از میان شما میروم ز نهار که سخن او را قبول کن و اطاعت امر او کن پس بعد از چند روز که حضرت امام حسن عسکری بعالم قدس ارتحال کرده صبح و شام حکیمه خوانون بشرف حضور مهتدای صاحب الامر العصر و الزمان مشرف میشد و اگر مطلبی داشت به سوال جواب میرسید از حکیمه خوانون که در روز هفتم ولادت آن بزرگوار عیسی صفت در مهله دیدم که سخن میگفت صحف آدم را بزبان سریانی و کتاب ادریس و کتاب هود و نوح و صالح و صحف ابراهیم و توره موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن محمد مصطفی را تلاوت فرمود و صفها اینبار از ذکر کرد و آنحضرت را ملکی بر سرپا نهادش بر دو خطاب الهی با آنحضرت رسید که نور اخلق کرده ام بر آری درین خود و اظهار شریعت خود و نون هدایت یافته و بندگان و بذات مقدس خودم قسم که با طاعت تو آیدم و بجا افتد عذاب میکنم ای ملائکه برگردانید او را بسوی پدر و بگویند که سلام و رحمت من بر تو باد فرزند تودر حفظ منست تا زمانیکه ظهور نماید و حق را ظاهر سازد **حدیث** در بیان امامت آنحضرت و غیبت آن بزرگوار باید دانست که آنحضرت قائم ال محمد است و کیفیت ولادت با سعادت و آثار امامت آن بزرگوار ظاهر شد چنانکه ذکر ولادتش مرقوم شد و آنحضرت منصوص بونیق و الدما جدش امام حسن عسکری ابن ابویوسف است معبر از ابوالادیان روایت کرده است که گفت من در مرض موت در خدمت امام حسن عسکری بودم آنحضرت مرا طلبیدند و نامه چندم بدان نوشید و فرمودند بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید مردان وقت غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید چون این قضیه عظمی روی دهد امر امامت با کسست فرمود هر که جواب نامه حکم از تو طلب کند او امام است بعد از من علامت دیگر خواشم فرمود هر که برین نماز کند و جانشین منست گفتیم دیگر بفرما فرمود آنکه بگوید در میان چیست امام شماست پس مهابت آنحضرت مانع شد که پیوسته کلام همی از خدمت حضرت بیرون آمدم و نامه ها را با اهل مذابن رسانیدم و جواب

گرفتم و بر کشتم و چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای ناله و نوحه از خانه آنحضرت  
بلند شده بود و چون بدر خانه رسیدم جعفر کذاب را دیدم که بر در نشسته و شیعیان بر گرد او بر آمده اند و او را عزیمت  
بودن آنحضرت و نهیست امامت خود میگویند با خود گفتم اگر این امام است پس امامت فوج دیگر شده زیرا که پیشتر <sup>نشستم</sup>  
فوق مجور و شراب خوردن و قمار باختن او را بطور مینوخت و اسباب عصیت و مهمت با ساخت پیشرفتم و او را  
تغزیب و نهیست گفتم و هیچ سوال از من نکرد درین حال عقیل خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد ای پسر برادر من  
گفت کرده اند بنیاب و با نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه میشدند و چون بعضی خانه رسیدیم دیدیم که جازه  
آن امام عالی مقام را در پیش گذارده اند پس جعفر مقدم ایستاد که به برادر اظهر خود نماز گذارد و چون خواست تکبیر  
بگوید طفل گندم کون پچیده موی کشاده دندانان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای پسر  
که من سزاوارترم بنماز گذاردن بر پدر خود از تو پس جعفر عیب ایستاد و رنگش تغییر یافت و ان طفل پیش ایستاد و بر  
بزرگوار خود نماز گذارد و چون پدر را در بهلوی پدر دفن کرد چنانچه گذشت فرمود ای پسر بیده جواب نامه که باید بر مل  
که باشی ادم و با خود گفتم این دو نشان یکی دیگر مانند است پس بیرون آمدم حاجز و شا از برای اثبات امامت  
صاحب الامر و ظهور کذاب ادعای جعفر گفتم کی بود این طفل صغیر گفت والله که من هرگز او را ندیده بودم  
و غیبت نام در این اثنا جمعی از قم آمدند و چون اطلاع از وفات امام حسن یافتند گفتند پس کیست امام  
مردم اشاره بجعفر کردند و تغزیب و نهیست دادند او را و گفتند ما نام و ما ایستادیم بگو که نامه ما از کیست و مال  
چيست فاطمه نمازیم بر خواست گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آنحال خادم بیرون آمد از جانب صاحب  
الامر و گفت با شما نامه فلان شخص است فلان کسر و مهیا نیست که در آن هزار اشرف است در میان آن اشرف آن  
که طلا را روکش کرده اند آجتماع نامه و مال را بخادم دادند و گفتند هر که شمارا فرستاده امام است پس ظاهر شد  
سه علامتی که امام حسن فرموده بود پس جعفر نزد معتمد خلیفه ناحق آن زمان شد و فایع را بیان کرد معتمد  
کسان خود را نزد صغیر کنیز آنحضرت فرستاد که ان طفل را با نشان بده کنیز انکار کرد و برای دفع مظنه گفت  
حل دارم از آنحضرت و از این سبب او را با بن ابوالشوارب فاضی سپردند که چون ان طفل بوجود آید بکشند تا  
عبدالله بن یحیی در بصره خروج کرد و ایشان بکار خود و حال خود در ماندند و کنیز از خانه فاضل خانه خود رفت  
و آفتاب فلک امامت حضرت صاحب الامر را آغاز غیبت واقع شد سبب آن این بود که بعد از رحلت امام  
حسن عسکری خلیفه لعین در مقام نفیص حال فرزند سعادت مندش برآمد و جمعی را فرستاد که در درو خانه آن  
حضرت حراست نمایند و جمیع حجرها را بر بستند شاید آنحضرت را بیابند و چون مخفیست منزل آنحضرت را بر  
اندازد زنان قاطبه را فرستاد که جواری آنحضرت را نفیص کنند مبادا حمل داشته باشند و نه گفت یکی از  
کنیزها از الخال حمل مستخرم خادم را موکل ان ساخت تا صدی و کذب باز معلوم نماید که اگر یکی از آنحضرت  
بوجود آید بقتل رساند زیرا که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر تمام عالم مستوحش خواهد شد اما اهل اقطار  
خواهد

پیشتر

# حالات امام عصر

۱۳۰

کرد و چون آنکه تفحص کردند از آنحضرت، نشان یافتند و آن کتبر را که کان حمل داشتند و رسال تفحص نمودند  
و اثری ظاهر نشد پس باز خلفه مانند فرود که تفحص حال خلیل مینمود و چون فرعون که بطلب موسی اجتهاد بعل  
و آورد در جستجو حضرت صاحب الامر بود و آن کور باطن کان مینمود که آنحضرت خورادر سر کسی مخفی و مستودا  
با فتن آن بزرگوار بجهت ان ضلالت شعار سبعی و اصرار مکن استیغیر اگر ان سرور را امام و پیشوا انام میدانی و اخبار اقا  
که از اجداد آن بزرگوار رسیده که پر خواهد کرد زمین را از عدل بعد از آن که پر شده از ظلم و طغیان بدان که نژاد شیعیان بزرگوار  
خواهد بود و اگر امام میندانی چه اندیشه از کسی که مانند امثال داشته باشد در کتاب چون المعجزات از احمد بن اسحق  
روایت شده که روزی خدمت امام حسن عسکری شدم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند در  
در پی ربا با امام بعد از من گفتم باین رسول الله چون خبر ولادت پیدا و صاحب الامر در قم بمات  
صغیر و کبیر و مرد و زن و شیعیانم همگی اعتقاد با امامت آنحضرت کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین  
خالی نمیانداز امامی که محبت خدا باشد بر خلق احمد بن عبدالله خاقان میگوید که حضرت نزد پدیرم که وزیر خاص بود  
آمد و گفت که منصب برادر مرا بمن تفویض نمایی تا من قبول کنم که سال بسپارم هزار دینار طلا بدم پدر از سخن او در خشم  
شد و گفت ای احو منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل بتوان گرفت سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند  
و مردم را میکشند و زجر میمانند که از اعتقاد امامت پدید و برادرش بر گردانند و نتوانستند اگر نوترد شیعیان  
امامت دارند و میگویند و نخواهند و ترا احتیاج بخلفه و دیگری نیست اگر دیگری نیرشده دارد از برای تو تحصیل نمودند  
کرد و با پنهن پدرم خفت عقل و عدم دباشت او را دانست و امر کرد او را دیگر مجلس او راه ندهند او دیگر مجلس پدرم را  
بناف تا وقت پدرم واقع شد تا امر از خلفه در جستجو آن فرزند نیست که او را شیعیان قائم ال محمد میداند و باو  
دست یافته و مؤلف را اعتقاد آفت که در روزگار کسی بان بزرگوار دست نخواهد یافت و حقیقتا او را چنان  
البدن ما پدید در جهان که انتظام کشد از کشندگان اولاد پیغمبر ان خصوص از فالان آن امام مظلوم سیکه در صحرا کربلا  
جمعی از اولاد زنا او را شنید که بسته کشیدند در ظهر عاشورا چنانچه حق سبحانه و تعالی در شان مجید مفر ما پدید من قتل  
مظلوم افتد جلنا لولته سلطانا و بائعانی اکثر مفسرین ولی خون افتخار شهیدان فرزندان می آنحضرت جناب صلوات الله

فی الارضین حضرت صاحب الزمان و خلیفه الله الملك المنان است

صلوات الله علیه و علی ابائه الطاهرين

ختم شد جلد ثانی لسانی الذاکرین بذكر احوال خاتم الوصیین و انمام آن باهتفام سرور و اهل رفاق و بکانه اقا  
مجموعه اخلاق و مکارم بار مهران من حاجی محمد قاسم روضه خوان کاشانی بود اما باعث باطنی بنای نکارش  
این کتاب فرط محبت ال ابو تراب علیهم صلوات الله الملك الارباب بود و سبب ظاهری شروع در آن دوستی از اهل  
ناپس که مستحق لقب فخر الساجدین علی بن الحسین علیه السلام زین العابدین است بر کزیده اخبار و ستوده ابرار محمد و مومنان  
دوست و در شهیدان پیش فرود فرود و قاز و تمکین سر لوح کتاب معرفت و یقین سلاله و ذرائع صلوات الله صفویه و زبده



نضای علیتعالیه میرزاهاشم اصغرها و اهنام ان عالی مقام باین وجه سبب شد که در روز سبانی کلام این ارادت  
فرجام اطلاع یافتند از اشعارم را <sup>کلیتاً</sup> حاجت تمام نکاری بشام شرفش رسید و چون مغز ذاکران بلبل هزارستان چمن  
شهبان حاجی مرحوم مذکور <sup>سالها</sup> میمان سزایان میزبان مهربان بود مرا نیز در سلك منزلت آن بخت آن صاحبها  
بصیرت و فن انتظام داد روزی چند در دولتخانه او در خدمتشان نمودم از حجب بودم الحق مجیبی داشت اهل هنر  
در آن جمع و ثنای اصغرها کلام را سراپا سمع بودند و تمامی مشوق و محقق ارباب نیز در مهر معرفت عزیز بودند <sup>لقد</sup>  
اکثر و فایع را در سزای برکنده اخبار میرزاهاشم بسبب و تشوق مرحوم حاجی محمد قاسم نکاشتم و روز کار خوشی  
صحب او داشتم روزی چند بوطن ما لود خود آمدم قدری از فکر احوال جناب امام هام علی <sup>الرحمن</sup> و حسن بز علی  
العسکری خانم اوضبار سرور را و لیاقت اولاد خانم الالبینا امام العصر الزمان <sup>ع</sup> الله الملك المنان باقیمانده بود  
روزان و شبان در تکارش سعی بلیغ مینمودم که شوق صور من بچین آن پار بقرین بود و در آنوقت کاشان محل  
افمان آن پکانه دوران بود از مجایب او آن بود که در شوق که ختم نمودم خبار و حال روح کثیر انشوح و اشغال  
جیب دل بمرح **شاد و لغز** زخم دل تمام شاهنشده بن شد غمک پایشان زخم هین غم او داشت که چو مرغ  
آمد این داغ مرا بر سر داغ بود اندر دل من داغ حسین بود مرا سو شورشین داغ او داغ سردا غم شد  
داغها لاله که با غم شد شد که زاتس این داغ کباب زانم اشک روان سردی آب چون تاریخ انمام کتاب  
کار و در تمام نکاری آن جیب دل فکار به اخبار بودم تاریخ تمام کتاب ز تاریخ رحلت آن جناب نکاشتم <sup>مؤلفه</sup>  
آه که جو سپهر را از کون کج مندار اتس غم سوخت بگر بار هر دل را عجا آه که بیداد کردون باره بکرانز شد  
ماتم سلمان و بود در جها امو منا از غم سلمان خصال همیشه بقرین از غم بود رهائی با وفاد مصریات  
بود را با حاجی قاسم آن داود عهد کو سلیمان زمان داو بواب <sup>خوان</sup> و سه ذاکر سبط پیر شاه مظلومان حسین  
حاجی اصل غزاد اس و رئیس ایشان شهره شهر عجاز و زبده ملک عراق نازل نفل حسین از قول صدق اسناد  
آنکه کاشان بود در کاشان <sup>و</sup> من امین کاش نینیم بارد بکر با زلف را صفهان کاش ان ساعت که از فوشش مرا آمد خبر  
زنده او در جمان میبود من در جمان بر که خوانم بعد از او مدعی که گویم از حسین با که گویم راز دل چو زینبستان از اجمان  
باد ایامی که میبودیم با هم روز و شب من ز هجرش بکنان و او ز وصل شادمان من بفرش داده دلا و بر کلام داده گو  
او مجلس شعر فیم و من بچفل شعر خوان بود از اشعار من او را و در فهاد کرد بود از کفنا و ما را بختها در میان  
آنکه اندر عمر خود از هفت تا هفتاد بود ذاکر سالار دین دارای ملک جتم جان آنکه از راه جفا در کردی از وطن  
نشنه لب کشتند لب بجل او را ناگنا چن بیاد آید مرا او را بمنز نوحه کر مهر را بنیم جهان از حتم سر بر آسمان  
اسمان مینر بود خورشید انور اگر اسما را پایا به باشد مهر باشد نغمه خوان بود ما تم دار افشاهی که در زیر عزالت  
دیده اند و بیان پوشیده شدن <sup>فشان</sup> بود ذکرش ذکران سبطی که بهرین <sup>مصطفی</sup> در زمین کر بلا اشکش فرا شامده  
بمنافق را موافق کردار و وفای <sup>فشان</sup> بی خالفند و الفان رفیق مهربان جای من در دهر بود آردم او سوخه

زان داغ